
5

，ا＂
家
：
0,6



## لجامِعُعُ لْحِكْتَ

## خواُبجَّ أَفَّلِ الدَّين كاثاني هورگذشته نزديك •

ويراسته محمد تقى دانش بيُوه


ท

> [ انتــــار اين اثر صـرنأ براساس احياء متون كهن السلامى است وبه منظرو رعايت |hانت كليه مطالب عينأ نتل گرديده است]


جاب اول زمستان

حت هابٍ و انتشار مخصرص بنياد قرآن است

سخن بنياد

إِّ مُذاَالقُرَآنَ يَهدى لِلَّى هِنَ آَقَرَ
[ستايش خداي را، ستوده صفات، ' كه فرآن را براساس علم؛

 اين كتاب تفكرنمى كنيد؟







ميباشد. آن


 مى كنند؛ و از چراغ آن حیراغ ميافروزند، و هدايت و رستگارى وا را در غير آن نمى طلبند.

- سه بشش اين معلمه، بترتبب از ترآن، نهج البلاغه و صـحينُ سجاديه اقتباس شُمه المست.

Ar/a $/$ (7
 (1) نصلت/ ir ( $V$ ( I


دفتر مركزى: انقلاب روبروى دانشگاه شماره IFA

تلفن: تڭrar


## يادداشت

خواننده گرامى، من اين دفتر كهن هزارسالئ دانشهمندى روشن دل دل درونبين


 تا بهتر بتوان از آن مطلب را در يا يافتي.





 يارى و كمك از خداوند است وبس

## بسم الله الرحمن الرحيم

> ديبا چهه

در كتابخانهُ كوبِر ولو محمد در شهر استـانـبـول، جُنـگ ومجموعها الى است به

 روشى سراسر باطنى آورده، و در آن به شمارئ حرفهاى نوزده گانه بسمله، نوزده بـخنس گذارده است.
در آغاز آن فهرست بخشهاى نوزده گانه است از حرف باء درباره آفرينش








 به دستيأرى دوستى دانشمند مى خواستتد آن آن را براى فروش نشان
 گردد. من عكس چچند صفحه ای را از آن دوست درخواستم، وپس ازمدتها به من رسيد.
 مانلم و اين نه صفحهُ عكس (ینْج صفحهُ آغاز، وحهار صفحهُ انجام دفتر) و هر هجه بدان بيشتر مى نگگ يستم، بيشتر شيفتةُ آن مى شدم، ولى راه بجايى نـى بردم كه كيست، حون يك صفحة آغاز نسخه افتاده است. اين روزها كه سرگرم مجمل الحكمة يا ترجمة گز يده رسائل اخوان الصفاءو
 آن هم براى من خود گونه ایى دشوارى است، به گمانم رفت كه شايد ميان آن و ميان اين
 سنجيد، وشايد به همانندى آنها برخورد، زيرا در هر سه روش باطنى بكار برده شده است. درست كه بدينها نگر يستم، ديدم كه در جامع الحكمه نوزده بخش است، و در
 دفتر، دو نگارش يا ورسيون و رسانسيون يکى دفتر است، و بايد هر دو از كاشانى باشند؛

 همين تار يخها به نگارش درآورده باشد. در برابر، جامع الحكمة نسخهُ كو يِر ولو بايستى
 دورى ديگر اين دو نگارش از هم اينست كه آن دفتر كوتاهتر و فشردهتر و با سبكى كهن تر و از رهگذر تار يخ ز بان شير ين فارسى ارزندهتر است، و در آن نسخه به بسيارى ازنكته هاى دستورى و املايى برمى خور يمب.





 تاو يل دعائم الاسلام ابوحنيفه نعمان مغر بـى .

اين را هم مى دانيم كه على بن حسين ابن الوليد الانف عبشمى قرشى، در




 گرفتها اند. پِس سرنوشت اين رساله دانسته نيست.
خوشبختانه سيد محمد حارثى در در گذشتى
مجموع التربيه خود همين رساله را گذارده است، واز آن نسخه هايى در در بيروت و و هند و و و و

 بگو يم كه با جامع الحكمه كاشانى پپه پی پيوندى دارد.
 (1) ابن بابو يه قمى رازى در معانى الاخبار بابهاى r r و ه و و به تفسير بسمله برداخته است.
(r) ابى بكر ز ين الدين محمد بن موسى حاذمى همدانى شافعى (











(7) در الـتـوضيـحـاتات الـرشـيـديـة ازرشـيـدالدين فضل الله همدانى كبرداختهٔبراى الجايتو، وگو يا ساختةُ در VIY نيز تفسير البسمله است به تازى با شعرهاى فارسى به


 . گ́ KV7

 عمادالدين يحيى بن ابى القاسم تونسى مغر بى به روش عرفانى ، ودر آن از سال V99 ياد شده است. در باره حرف (م) كه به شمارهُ •ع است، كفته شده كه آن رمز چهچل راز
 الظنون).

 . ( $Y$ rミV: 7)
( (9) واين جز تفسير بسمله است به نظم فارسى به روش علم حروت هر در باره


و در آغاز آن چنين گُتهه است: قــال الفقيه ابوالليث نصر بن ابراهيم السمرقندى حدثنا خليل بن احمل قال حدثنا السراج قال فقيه بن سعيد قال حدثنا داود بن عامر قال كا كان رسول الله ص س يكتب ("باسمك اللهم)" فلما نزلت سـورة هود (بسم الله محر يها و
 كتب ((باسم الله الرحمن)") . فلما نزلت سورة نمل (( انه من سليمان وانه بسم الله الرحمن
 كل سورة ولكنها آية من كتاب الله.
مى دانيم كه اين راى او را دانشمندان شيعى نمى بِذيرند (برو كلمن ذيل


شهاره ه ( )
(11) ز ين الدين شهيد ثانى (977-911) هم تفسمير بسدله دارد (ذريعه
.(rya:\&

دارد (سָهسالار r: ش7 \& ش ش/

هفت مبحت كه ادبى است (فهرست بلاغت ظاهريه YQ) .
( 1 ) محمد حسين بن شمس الُدين نسابه براى بِسر خود شمس الدين ابوتراب
 است.

. (rv^\&/r
(17) عبدالجّواد پیر حسن خوانسارى اسرار البِسهلة ساخته است به روش

خبرى و عرفـان, هـنهبى شيعى به فارسى (دانشگاه 9 § § در ده برگ) . (IV)
. (rマへ\&/r

. ياد شده است كه جز اينها است.


(Y•) الرسالة المشتملة على انواع البلديع فى البسملة از محمدل بن ز ين الدين
عيسى خلوتى كنانى حنفى (فهرست بلاغت ظاهريه Y97) .
 بسم الله الرحمن الرحيم از ابوسعيد محمدل بن محهدبن مصطفى بن غثشان خادمى ياد شده،
 بدينگونه: ((بسم الله الذى جعل البسملة شر يعه لافتتاع الرحمن الذى جعلها لوصول كل بركة هوالمفتاح فالمرجو من الاخحوان المتحابين فی الله سالم الله عليهم الحمعين و او

صلهم الله الى اعز بغيتهم الى ان يصلوا الى مرتبة حق اليقين وان يذكرونى بخاصة اعوانهم اجمعين سبحان ربنارب العزة عمايصفون وسلام على المرسلين والحمدلله ربالعالمين").







 قرآن و م.م چیيكتال M.M. Picktha ور ترجمةء انگليسى قرآن چیییى در اين باره ندارند و خاموشند.
اين را هم بغو يم كه در بررسى آيين اسماعيلى كهن از ولاديمير ايوانف روسى

 اينک
مى شو يم.

نسخهُ كوبرولو. كتاب جامع الحكمة لافضل الدين الكاشانى . سبحان من ارسل
 النار ذات النور و علقَ ما فى اذن الفلكى من ضامن(؟) اليّ الياقوت الاحمر. والصلوة [على] خير من بعث الى الوادى محمد و آله اجمعين.

## 14

## بسم الله الرحمن الرحيم. رب زدنى علما

بدان كه فاتحة الكتاب نام خدايست عز اسمهو، ون ونمود كارست از ازعالم حقيقت، به حكم آنچچه وى نوزده حرف است و هر حرفى بيان مرتبه ايست از مراتب موجودات محدث.

 و واجب الوجود و موجد الموجودات و واحد ور مطلق گو يو يند.







 و مرتبت چهارم الف است و و آن مرتبه طبيعت كلى است كه و آن را رِيش كار

آنكه در چهارم مرتبت افتاد چهار ركـن افتاد از سردى و گُرمى و ترى خشکكى .
 او هميشه متحرك است از مشرق به سوى مغرب به يكـ گشت بـ بـى تفاوت و او را با بدين

سبب مستقيم و او را فلك مجرد و فلك العظم خوانند و فلكى الافلاك ك گو يند. ال ل دوم مرتبت ششم است و آن فلك بروج است و و آن را به دوازده قسمت
 فلك مستقيم است و گران روست و گردان سى و هـى هـت هز هـار سال است اندر فلكى
 وگاهى منعكس است از مغرب سوى مشرق و منعكس برخلاف اين هر سى سال دور او برفلكى مستقيم تمام شود. اما الف الرحمن مرتبت هشتم است و آن فلك مشترى است، حركت او همچֶنين گاه راست است و گاه منعكس وهر دوازده سال دور اندر فلك مستقيم تمام شود. اما لام مرتبت نهم است و آن فلكـ مر يخ است كه حركت او گاه راست آيد و گاه منعكس و دور او يكى سال و ونيم در فلك مستقيم تما تمام شود.

 ربعى روز كم چییی اندكى .
 به دو ماه دور او فلكى مستقيم تمام شود.
 زهره اندرفلكى مستقيم و درنگ در درفلكى نبود،ز يادت از فلكى زهره است به سبب بسيارى حركت او.

نسخه بيروت
نسخهٔ كو پیر ولو
 و حركت او نيز بر استقامت ست از سوى است و چون او بيست و هشت روز و مغرب به سوى مشرق همچچون آقتاب

سيك از روزى كه فلك مستقيم تمام مبى رجعت است و حركت او بيست و هفت روزست و سيكى از روز اندر فلك مستقيم به تحقيق.
اما الف مرتبهُ خهاردهم هيوليست و أو را طبيعت خامسه گو ينن.

در گرد حواشى عالم گرفته است و او بر فرود خود مسلَّط است.
الم راء مرتبه شانزده ام جوهر هواست
كه در حواشى عالم گرفتهاست زبر بآبـ زير آتشى .
اما حا مرتبة هفده ام ام جوهر آب ست كى او گرد كـرؤ خاكى گرفتست ز زبر خامى و ز ير هوا.
 كى او فرودتر ين مرتبتهاست و مركز عالم اوست و ازو فرودتر هيّهيز نيستِ اما ميم مرتبهُ نوزدهام مواليد عار عالم است ازنبات وحيوان و معادن كه موني موجود است( ) از از امر بارى تعالى به وان واسطةُ اين جملةُ آفر ينش كه ياد كرده آمد فسل. اكنوناينين نوزدده مرتبه رالآآفر ينش
 دقيقه ایى به واجبى علم بايد گرفت تا

اما الف الرحيم چهاردهم است و آن
هيولى است كه از طبيعت جهارگانه است وجـود از امر به واسطةُ هيئت يافته است كه از بالاى اوست و او را طبيعت خامسه نامند.
اما لام مرتبه پانزدهم است و آن جوهر آتش است كه او بر بر دو حاشيهُ عالم گرفته و او بر فرود خود دسسلَط است.
اما را مرتبئ شانزدهم و آن جوهر هواست كه اودرحوانشى عالم گرفته ز زبر آب و ز ير آتش.


; برخاك و وز يرهو .

خاكى است و او فرودتر ين مراتب است و مركز عالم است.
اما هيم مرتبت نوزدهم است و و آلم مواليد عالم ست از نبات و حيوران ور و وري معادن كه موجود است از امر به واسطه اين جمله كه بردار يم.
اكنون بدان كه چهون مرد اين مراتب
به سعد اكبرست از هر دقيقهاى ای به


نفس به دانستن آن و شناختن آن عالم گردد و صورت خو يش باز يابد و و به كمال خود برسد و دست صورت گرى كوتاه كند و نظر ازعالم مبحسوس گرداند واز لنات و خورش و پچشش محسوسات
 معقولات باقى و عشق شادردانى ونى افزايد، وجود خود را بداند و موجودات را را به كلى .
 عالم محسوس به عالم غيب باز گردد، تا به مبدع و موجد خو يش رسد و وه به كمال لذت و حهاوت نزول كند كه آن را فنا و الـا زوال و انتقال نباشد.
و اكنون بازگرديم از مرتبه مواليد كه
ميم آخر است واندر آييم و شرح و بيان
 ومرتبه به مرتبه برتر مى رو يم تا آخر مراتب كه امرست ور آن با بسم الله است.
 بيان از الف پيونديم، لكن به مبلع حق وِ جل ول علا وتقدس دارد، وتوحيد رِ إ آنجا بيان كنيم به قولهاء جزم وجزل وري كي رستگارى ازهر جِ جز مبـع و موجودات اوست و جز به بٍاكى و توحيد او نيست كى صورت نفس اندر روز يوم تبيض وجوه وتسودوجوه جز اعتقاد نفس چییى

محسوسات منقطع گردد و ازشهوت.... و گشنى كردن چچون دل برگيرد و بر لذات خود... شادمانى افزايد، و وجود خرد بداند و موجودات را به كلى مطالعت كند و از هر جزوى على الانفراد به حيثيتى يابد از حكمت و وايده برگيريرد. اكنون الون باز
 منازل باز مى رو يم تا تا به اول مرتبه بريم وريم و يقين كنيم قول خداى را عزّوجلّ كه: واليه يرجع الامر كله.

نيست كى نيكو يى صورت نفس اندر
عالم غيب از روز يوم تبلى السراير بر اندازء پاكى توحيد او باشد، و و به هر
منزلى كى برسد از جملةُ منازل آفر ينش سكان آن منزل مر ورا از اعتقاد و توحيد
 باشد و ادب رفعت گيرد از آن منر آن ولش برگذرانند به قدر و جاه مبد
 بدان منزل بماند، تا آنگاه كى به كـي كمال خود رسد و شايستهٔ مرتبه بلندتر گردرد آنگاه برتر شود. و هر كه را يقين توحيد نباشد اندر عالم طبيعت بماند و عانـ
طبيعت(؟) عالم رنج و محخت ست وت ور و مبتلاء بند حواس و صورت وتر وا واتر

 هر ر.و در بند صورت و ط طبيعتاند، ور و هر دو در رنج حواس و معيشت اند. بل كـى
 رستگارى نزديكترست از آنكس كه در ناز و نعمت استِ واء واخبار بزرگان از از

 خرسندى و احتمال و قهر نفس حسى استبيعى بر درستى اين قول تمام گواه

## $1 \wedge$

فصل اول از نوزدهم مرتبه مواليد كه
آن بر حرف ميم ' الرحيم است و شرح نبات و حيوان ومعادنست.
بدان سيدى ارشدك الله كه مبدع سبحانه وتعالى مركل اشياء را ازعدم به وجود آورد، و هر شئ را على حـه و مرتبتى و منزلتى و درجتى نهاد و به صنع
 هر شئ را در محل موضع او بنهاد بر
كميتى كى نتوانـ(ه) هيِّ لطيف و كثيف ازحد محل ومرتبه خو يشى بڭذرد و از درجه و منزلت خو يش_بيرون شود.

رمتحركى اند به سوى كمال خو يش، واز سوى قوت به سوى فعل آينده اند، و يا از فعل به سوى قوت باز رونده اند، و در هر دو حال متحرك اند. پّس هر چییی كه
از نقاب قوت بيرون آيد و به حد فعل آيد،
چون به حد كمال خو يش رسيد بيستد كى نيز از آن حد برنگذرد و نتواند كى
برگذرد بدانحٌه قوت ابداعى بيش از آن

فعل باز آيد آن را فساد خوانند. اما به
نزديك عبارت اهل ظواهر عدم ووجود
خوانند. هس حكـماءمرافلاك و انجم را

آباءخوانند و مر طبايع را چهارگانه را
امهات. و هر چه اندر ين در ميان همى آبا

و مادران و زايندگان ايشان، و گو يند بِر
پ夫 نباشد و مادر مادر نباشد تا ايشان را را

كو بِوولو برا!بركَ نيست) (

انجام جامع الحكمة درنسخهُ كو چرولو





 باشد، و كمال قوت و قدرت او تالى فيض باشد الـ

بيروت كو چرولو


 آمدى خود چيز كننده نبايستى، وصن امنع



 محض مبلع اول امر باشد. و امر امر را وا گفتند كه متحد باشد باهر عقل كه هو هر هو ازو جدا نباشد. چنانكه هيولى با صورت
 صنع عظيم خود چيز پيدا آو ردن باشد نه از چیيز، و آن ابداع باشد به حق". و حقت محض مبدع اول باشد. و امر را گفتند كه متحرك شد به جوهر عقل كه هرگز و جـر جـت است. وهمه هكماء دانند كه

## pr

امر ازو جدا نشود، چنانكه هيولى را صورت به خلاف هيولى است، و هر دو صورت جفت است. و همه كس دانند
 صورت خلاف هيولى است و هر دو يكى جوهر گشته اند.
هم چنین امر و ذات عقل مثل كا
و نون آمده است از براى تقر يب فهـم را را چنان [ كه] ز ز بان را اندر آن كمتر مجالى نيست كه هون متحرّك كه به ساكن ضم كنند، گو يند (اكن)" غرض از ين وجود مراد باشد هر اظهار معنى را.

حِس اين كتاب بيش ازين تحمل
نكند، و كمّل خو يش اند اندرعلم و عقل
 زستگارى (r) خود اندر آن داند.

اكـــون بـابـى ازتوحـيــيـد ياد كنيم و
 وعقل رامست كند، و كمال خود اندر علم و عقل داند، و قرب الهى از توحيد بان باز جو يد و رستگارى خود اندر آن آن داند. ; اكنون فصلى چچند اندر توحيد ياد كنيم، و در خواهيم از حق تعالى تا ختم كار ما و آن جو يندگان توحيد بر بر توهيد كند، ان شاءاءالله وحده.

اندر توحيد مبدع تعالى كه علامت حرف الف دارد.
بدان كه اجماع است ميان همه

بدان كه اجماع ميان جملةُ خلايق به

## $r r$

خلايق به جز از معطّله كه عالم راصانعى است، وهويّت او راهيجّ كس منكر نيست.
اما خلاف اندر چخگونگى او است تعالى الله عن الكيف والاين واجماع اسث ميان گرو يدگان كه هويّت او سبحانه به صفات آن آفر يد گان خو يش
 سبحانه وتعالى موجد الموجودات است و ربالارباب استى، واله الالهت است، وخالق كل شىء است ومبدع الاشياء است. وعقل را به ضرورت جز بز به اقرار
 خاطر آرند كه او (r) پֶنان است، او او
 بارى سبحانه وتعالى على ملت موجودات نيست، بدانچֶه علت از معلول جدا جدا نباشدر، و او به فردانيّتووحدانيّت از آفر يذگان خود جدا است. و ذات او او مبحانه محسوس نيست، زيرا هر پپه محسوس باشثد جسم باشد. ونيز معقول نيست، ز يرا كه هر چه هعقول باشد نفس بانشد
 باشد، او را جنس و ونوع باشد. و نيز او

 جز جسم نيست، و هر پهه بسيط است جر جز ,وح نيست، و هر چه عرض است جز

جز معطّله كه عالم را صانعى، است، و و
 معطله، خذلهم الله.

تعالى عن الكيف والاين. الجماع است ميان گروند گان كه هو يّت او سبحانه واجببالوجود است و ربّالار بار باب والي الالهة وخالق كل شىء و مبدع الاشياء است، وعقل را به ضرورت جز بان بان؟ (؟)
 خاطر آيد [ كه او] چنان است هر هر آينه إو
 ذات بارى سبحانه علّت موجودات نيست بدانٍچه علت از معلول جدا نباشده، و او
 آفر يدگان [جداست] ، و ذات او سبحانه
 محسوس باششد جسم باششد. و نيز معقول نيست، ز يرا كه هر چجه معقول باشد نفسر باشد. و نيز موهوم نيست، ز زيرا هر پهه موهوم باشد آن را جنس ون ونوع باشد. و
 بسيط و مركب نيست ومزج. و هر پر هِه عرض نيست تايم به جوهر نيست. و و نيز
 انجام نيست، و عدد جز بسيط و و مركب نيست. وذات او سبحانه جز هستى


قايم به جوهر نيست. و نيز عدد و معدود
بخشنده اطلاع نيست.

و عدد جز بسيط و مركب نيست. جس
ذات مقدس بارى سبحانه و تعالى جز
هستى بخشى چیزها نيست. و بخشيله را بر بخشنده اطلاع نيست.
و فعل او سبحانه و تعالى (؟ ) اوز
ابداع هستى نيست. و او هست كـت او هستيها است از نيست مطلق، از عقل لطيف تا جسم كثيف هر چه نام هستى الم الم برو افتد همه از اظهار قدرت اوست و او
از همه بى نياز است. والسلام.

 و از ذميمه دور بودن، و خو يشت ون مقصود برسانيدن ان شاء الله تعالى. آميز
 زسوله دعحمد وآله اجمعين.



المتوطز الاندراب فى يوم الاحد وقت
الضتحى السابع وألعشر ين من شوال سنة

الابتداء مسعود الانتهاء على صاحبه و

و فـعـل او جز به ابداع هستى نيست،
 نـــيست مـطلـق، از عقل لطيف تا جسم كثيف هرحهه نام هستى دارد.

و اين كتاب بيش از ين تحمل نكند.

تمت كتاب جامع !الحكمة
تصنيف خواجه افضل الله كاشى قدس الله روحه والحمد لله حت حمده اوله

## Yo

در بِايان اين سخن را نا گْته نگذارم كه إبومحمد صاين الدين على تركة



 (







 سخترانيها و مثاله ها دربارهٔ فلسفه و عرفان صـ

محمد تقى دانش برُوه


كتاب جامع الحكمة
لافضل الدين الكاشانى
بسم الله الرحمن الرحيم
(1) سبحان من ارسل عنقود الثر يا من غصن (الا ) - زبرجد وصاغ منطقه الجوزاء
 ضامن(؟) الياقوت الاحمر. والصلوة [عـــلى] خير من بعث الى الورى محمد وآله

الجمعين

بسم الله الرّحمن الرّحيم
رب زدنى علما
(Y) بدان كه فاتحة الكتاب نام خدايست، عز" اسمه، و نمودكار است از ازعالم

حقيقت، به حكم آنحّه وى نوزده حرف است، و هر هر حرفى بيان مرتبه ايست از مراتب
موجودات محدث.
مرتبت اول بى است، و آن امر است و فيض الهى و اختراءع و حفظ وحدث.


و مرتبهُ دوم س و آن عقل كل، است كه اول مبدعات است به ميانجى امر و او را

واحد متكثر الجهة گويند، وجلؤ اولى گو ويند، وجنس الاجناس و طبيعت كلم و و جوهر وري



اندر ذات عقل كل بودست كه اكنون به حاهل آمده است اندر مـر مكان و و زمان.
 او را روح كل گو يند ومبدع ثانى و فاعل افلاكى و انجم و نون آخر و و خط محيط و و و حواء هعنى ولوح الهى گو يند و جوهر بسيط و ومكان صور و دفتر الهى ري گو يند.




 سبب مستقيم، و او را فلك مجرّد و فلكى اعظم و فلكى الافلا كى گر يو يند.

 خلاف فلك مستقيم است، وگران رو است، و گردش آن سى و هشت هـر هزار سال است اندر فلكى مستقيم .

 سى سال دور او بر فلكى مستقيم تمام شود.




 دور او در فلكى مستقيم به يكى سال تمام شود، وآن سيصد و شصت وپِنج روزو ر ربعى بود كم چیيزى اندك.

امّا حا مرتبهُ يازدهّم است، و آن فلك زهره است، و حركت او هم به تغير بود اما به دو ماه، و دور او در فلك مستقيم تمام شود.



سبب بسيارى رجعت اوه
اتّا نون مرتبهُ سيزدهم است و و آن فلك قمر است، وحركت او مستقيم است -يتون
حركت آفتاب، و دور او بيست و هشت روز و سه يك ازروزيى است كه فلك مستقيم تمام شود.
اتّا الف الرحيم مرتبه چجهاردهم است، وآن هيولى است كه از طبيعت چهارگانه اسـت، وجـود از امـر بـه واسـطـُ هـيـئت يافته است كه ازبالاى او است، و او راطبيعت خامسه گو يند.
امتا لام مرتبه پانزدهم است، و آن جوهر آتش است كه او هر دو حاشيهُ عالم گرفته، و او بر فرد خود مسلّط است. امتا را مرتبة شانزدهم، وآن جوهر هوا است كه او در حواشى عالم گرفته زبر آب وز ير آتش. اتما حا مرتبه هفدهم است، و آن جوهر آب است كه گرد كره خاك کـى در گرفته

است زبر خاكى و ز ير هوا.
 هركزعالم است. امّا ميم مرتبة نوزدهم است، وآن مواليد عالم است ازنبات و حيوان و معادن كه
 (

 موجودات را به كلى مطألعت كند، و از هر جزوى [ (201b ] على الانفراد به حيثيتى


$\mu$.

كه. واليهيرجع الامركلَ.
( ) مرتبء مواليد كه آن حروف (( الرحيم)" است، و شرح نبات و معادن و حيوان

 آمد. جس نمودكار حركت علوّنبات آمد. [به] حركت سركت سفل معادن آمد'، و به حر كت وسط حيوان آمد.


 سفل بر دو نوع است:

 وناگدازنده هفت نوع است: پجون ياقوت و زمرد و لعل و فيروزه و عقيق و بيجاده وجزع.
(7) اما نبات از هوا وجود خود
 ونباتهای بار آور چون گوز و باد




 هيج از او نخورند.




## $m$

وچֶنگال (؟) . چنجم چֶون جشرات زمين كه به شكم بخزند. وششم حشرات كه به دست وپِاى راه روند. و هفتم حيوانات آبى و انواع آن.
(9) الما حيوان ناطق و او را جنس نيست، واو نوع الانواع است. و اين نوع

پِراكنده اندززمين هفت اقليم.

 منافع آفر ينش بدو ميرسد، و اومى داند از از خير و شر آز جملة آفر ينش . (11) يس بدين معلوم شد كه غرض از جملهُ آفر ينش آدم است، و به به بازى و و هرزه آفر يده نشده است. قوله، عزوجل: افحسبتم انما خلقناكم عبثا وبثا.ه

چچگّنه شود و پکار كند.

وحرارت بر وى غالب است. واين حـّ مقنع است، نه ز يادت بر ير ين حاجت است استّ، ونه نقصان را بدين راه است. زيرا كه اگر صفت بيننده بر وى افزايىى ، بعضى از آدميان از از اين حدَ بيرون آيند كه بيننده نباشد.
 فهرست هر دو عالم است. و هر چه در عالم موجود است به كـليات، اندر آدمى مر موجود
 فرزند دو عالم است. تن در اين عالم، وجا وجان از آن عالم.
 كمال جواهر و اعراض و حيوان، و معلول احسن است، و مقصود آفر ينش، و مستعدّ


 جنانكهقابل اخلاق شيطانى وسبعى است، وقابل صفات انسانى واخلاق و ملكى استى است. (IV) و او فاعل خير و شر است به خواست و اختيار، و نيك ور وردار و و و مطيع استء چچون فرشته، وبد كردار و بد نهاد است حِون ديو، وجوان مرد و دلير است چجون

## ry

شير، بخیل وغر يب دشمن است حون سگى، و مايل است به بالا چون آتش و هوا، و مايل است به سفل حون آب و خاكى، و ز يان كار است چچون زهـر و سودمند است چچون
 معنيهايى كه در طينت انسى وحنَ است، و نفس مردم هر آينه قابل معانى متضهادّ است كه قيول تواند كردن [صفات] ملكى را |; راستى و فرمانبردارى و نيكو خو يى و ونيكو. .. و تواضع و قناعت و رحمت و رافت و... در امور آخرت كه همه سودمند است، و و و اعراض و ننگگ داشتن .... و طلب كردن شرف و رفعت ونصيحت كردن، و دور بودن [ ازفخـ] و و ر يا و هواى نفس، و كم سود بودن بى ز يان.
 كافرى ومنافقى و بدخو يى و بدسيرتى و خشم و جهل وحرص وكبر و بى طاعتى ورغبتـ نمودن به خود، و روى آوردن به دنياى دنى، و تنى ونى داشتن از خست و و دنائت،ووسر باززدن از شرف و رفعت، و بى نصيحتى وكاهلى و ز يان كارى، و متابع بودن هر زيان

بـ سود.
 پِذيرنده مراعراض را. اگر صفات ملكى پنذيرد، فرشته گردد به فعل . و اگر صفتهاى

 شود، ملكى گردد به فعل، يا شيطانى گردد به فعل . (r•) (r) چون عالم آدمى كبير است، زیرا هر چحه در آدمى كبير است، موجودات به كل، اندر آدمى صغير موجود است به جزو.
 شد. چنانکه كمال درخت در ميوه دادن است، و كمال نبات در بيرون آوردن تخم و دانه است، پس عالم كبير بر مثال درختى امست كه ميوه و دانهُ او مردم است. وآدمى
 و جِوب و خار و خاشاك است و ش شكوفه.
(r) بس آدمى على حدة عالمى است از كثايف و لطايف، و طالب كمال

است، و كمال وى عقل وعلم است. و هر چهه از^ نفوس ايشان به كمال خود نرسده آن

 انسانى ازعالم غيب است كه آن را عالم عقول گو يند، در در ين عانم الم




 (Y६)


 جسم نبودى، مكان نبودى، و اگر مكان ان نبودى، جسم نبودى.


 مراد شود، در كار مى دارد. پֶون آهن گرى كه هم از آهن آ آ
 وهر اندامى از جوارح فعلى كند عـلى حلـي مختلف عجيب غير او آنَ نكند. يس هر هر آينه


الاجزاء.

اما اعضاى آلى برآنست كه هر يكى از يشان فعلى كند على حدة كه غير وى
 دل و دماغ و جگر ومعـن و تلخه ونـرز و و رحم و گرده.

## $r £$

اعضايى كه متشابه الاجزاء است چچون بشره و گوشت و رگها وپيها واستخوانها

 قوام جملة اندامها بديشان (Yv)


 (「^)

 حدّ و اندازه در يابد.


 حركت يابد. و او نيز موج در عصب شني
 به زودى ازو آگاه شود، وعلم گیرد از آنْهِ حسّ شنوايى بدو رساند





 ( (r)



سبك تر از سخز گفتن است، و سخن نبشتن و خواندن از راه گوش سبكـ تر از آن ياد




 راه گوشث اندر عالم صغير كه مردم است سعد اكبر است است. (rr) اما حاتَت بينايى بر نفس را آلت :ر يافت الوان و صور است، و آن

 سر پيها سوى عالم عنبى اند[ (؛ (


 هشيمه، و يكى صلبه.
 است كم برون او گوشت گرفته است.





 بامداد، وآن افسرده و منفعل باشد چوون آينه، و ديدار بدو باشد.


و آن صورت به عكس افتد، هم چنان كه اندر آينه و سنگ مصقول باشد، كه صورت گردد، به ميانجى هوا روشن گردد. و نخست آن صورت رآ را قبول كند، و بر نفس عرضه كند، تا نفس از آن علم گيرد.


شبكيّه.



 شكل را قبول كند، و بر نفسر عرضه كند، و نفس بينندهٔ به ذات خود به واسطهُ اين ذاتها
 بودى، چچون صورت انـــدرو افتادى، هر آينه آن صورت بديدى بدان وان صورت كه آن آن روشنايى افتادى.
(EV) الما حاسْه شم از دو سوراخ بينى است كه آلت در يافت بو يها است وآن




 بو يايى به قبول آن به وى منفعل گردد، و خود را بر نفس عرضه كند، تا نفس آن بوى را در يابد، و ازوى علم گيرد. (^^) ( و حس بو ينيى مر حيوانات بى نطت را خاصّه مر ددگان را قوى تر باشد از مردم و ديگر حيوانات. (६q) الما حاسّه ذوق آنكه در يابندهُ طعامهاست، و آن قوتى اندر بیوست زبان
 زبان از آن مزه آگاه شود، و حاسته ذوق مر آن را در يابد، و قبول كند، تـــا نفس ازوى
علم گيرد.
( ( • ) و اين حاسَّه مر آدمى را قوىتر از ديگر حيوانات غير ناطق است.

سردى. وآن قوّتى است اندر ز ير پوست اندام را، و كمال آن وّت در ز زير پوست سر انگشتـان دست است و در ز ير پوست قضيبـ

 خو يشتن را از هلا كى، و بدين بازطلبد جفت را را ازبراى مجامعت، و بداندان باشد قوام نسل كه سبب بقاء عالم است.










است و به طبع بى مزه، تا بو يها را اند اندريابد. ( 77 ) اما آب دهان، از مايئ قوت مزه چییزها اندريابد.
 دو چشش، و دو سوراخ بينى، و يكى دهان، و دو سوراخ بستان، و يكى منفذ ناف و . سبيلين


 باشد. و ماغ از بممل اعنهاى رئيسه است، و ماوى روح عاقلةُ ناطقه است، و جايگاه

قوتت خيال و قوّت حفظ و قوّت ذكر، و جايگاه علم وحلم و حكمت و و بيان رایى و صواب




 تنانكه ياد كرديم حاصل آيد


 مروت"
 شهوانى شود، ضدّ نيكيها حاصل كند.

 مى رود به اعالى و اسافل تن.






 (7\&) الما زهره خانهُ صفراء است، وخلطهایى نيز اندرو گرد آيد. و نهاد او اندر تن در روى جڭر است.
 (77) اما مثانه، جايگاه آب سوخت است كه از جگر بـر بـو رسـد، و او او دو تاى

است، از درون او بول رود، ازبيرون او شهوت، وجايگاه او اندر تن تيش زهار است. (7V) باد مى كند، تا حرارت غر يزى به اعتدال مى باشد.

نهاده است بر جانب چپ



 تا نخاع و عصب و اوعيةٔمنى ،و خصيتين بـــدو آو يزش اندر آو يخته است. و زنان وان را به جاى خصيه رحم است. وآن قوّت كه مرد را در خصيه است زن را را نيز در رحم الست.
 جگر چهارم خصيه. وليكن اندر خصيه خلاف
 خون، مادّت تن گو يند. چون يكى از ماذت ز يادت و يا نقصان بِيرد، تغيّر هال بِديد آيد.
(Vr) آلا (V) دهان تلن كند، و'r مجتسمه تيز جهد، و اندر خوابب علّت صفراء آن باشد كه زرد بيند، و خوردنيهاى تيز مزه، و پوششهایى رنگين و آنچپه بدين ماند. و این همه اندر بيدارى و خواب دليل صفراء باشد.
 سياه كند، و پوست خشكى كند، مزه دهان ترش كند، و شور گرداند، و شکكم قبض كند، و اندامها تشنّج افكند، و طعام بى وقت و ز يادت از [اندازه] آرزوى كند

 تار يكيها و خرابيها بيند، و بيابانها و كوهها و خوردنيهاى ترش مزه و و شور و جامههای

(V7)
دو يدن گیرد، وتشنگى كم آرد، وكاهلى و فراموشى آورد، و طعام بدگوارد، و مـجتنه گران جهد.
الما اندر خواب، علامت رطوبت آن باشد كه به خواب اندر در ياها و رود
 رطوبت دليل كند همه از ز يادت رطوبت وبا باشي
 روى وى سرخ گردد،و اندام گرم شود، ونارّه بسيار آرد، از بينى و دهان ومجسَه تيز جهد وقوى.

 دليل كند همه علامت ز زيادتى خا خون باشد

كند هم در بيدارى و هم در خوابب: صفراء به تابستان، و سوداء به تير ماه، ورطوبت بـر به زمستان، وخون به بهار.
(N1)


 باشدr".


 (Ar)

 استدلال آر يم، تا بر حكم فرمان الهى رفته باشيم اندر معرفت عالم كلى ولى و جزوى به

تاييد الهى، ونمود حقت، تا خردمند مر ين معنيهاى دقيق لطيف را اندر يابدوخو يشتن-
 منازل و مراتب آنست كه تا پِيدا گردد خردمند را كه او كيست، وعالم چیيست، و و ورجود
 كرد، و به كجا باز مى بايد گشت، تا حقّ و حقيقت مرورا معلوم شود، چنانكه درقرآن مجيد است: سنريهم آياتنا فى الافاق و وفى انفسهم.
 كه:
ro ${ }^{\text {ro }}$ چنانكه جسم عالم كبير است به دو قسم بود: آباء وامهات، جسمّ مردم نيز به دو قسمت آمد: چֶپ و راست.
و چنانكه عالم مرگّب است ازلطايف و كثايف، جسد مردم نيزءّ مركّب است
ازارواح لطيف و اجساد كثيف.
و چنانكه جسد عالم علوى از هفت سيّاره مركّب است، جـسم مردم نيز منقسم است به هفت اعضاء.
و چنانكه فلكَ به دوازده بروج منقسم است و قايم، جسد مردم به دوازده منفذ
منفرج و قايم است.
و چنانگه عالم به چهار طبع مركب است، جسد مردم نيز به چهار طبع مركب

 است، و از قرص آفتاب اندر افلاك و انجم وكلّ عالم منتشر مى شود، و به همدٔ اعالى الى واسافل ميرسد. (^ه) و چهون نقطهُ سفلى اندر ميان خاكى است كه و يرا جزو لا يتجزّى گو يند،

 و تخمها و گیاهها چیيوستست، وآن نيز چچون جزو لايتجزَى است كه به محلّ دل است است اندر

ميان تخمها و دانها كه قابل اثرو عنايت نفس طبيعى و نمايى r است، تا آن كاه كه آن نقطه را خللى بيفتد، و از طر يق سلامت و حدَ اعتدال و وجوه عدل بيرون شود، و از و از
 حيوانات راست كه ازنقطهُ دل حيوانات پیوسته است، بهر دل اندر هر چندى، خاصّه اندر جسد مردم كه قصد صانع عالم از ين جمله اجساد حاصل كر كردن جسم مردم بود است. (^7) بس مردم نفس ناطقه است، و عنايت نفس كل ناطق اندر نقطهُ دماغ


 گر روح طبيعى را خلل افتد، جسم را متلاشى . $\ddagger$ كند.

## 

اكنون اندر معنتى ارواح مستوفى ياد كنيم آنچֶه به ما رسيده است از راه شنوايى از عاقلان، و از راه حاسّه بينايى از كتب، و از راه خاطر از علم و عقلى، به تاييد وعنايت آفر يد گار بدانحچه واجب است به مؤلفان كتب و مصنفان معانى ومرتّبان الفاظ و

 ناراستى باز دارند، چنانکه در قرآن است: ان الله يامر بالعدل والاحسان وايتاء ذی القربى؛ ودر اوّل گفت: و مما رزقناهم ينفقون. (N^) كتب را غرض آن باشد تا نادا[نا]ن بدانند، و بدان هر دانشى كه داناآن يافته از
 خداى، عزّوجل، كار كرده باشند، و بر مستحقت بخشوده باشند، و زكات خخواند[ه]ها


خورى و بيشى بخشى، ز يادت شود.
 و بخل نككيـم، [204a] بتوفيق اللّه وتاييده.
(^9) اكنون گو ييه: جان كه او را به تازى روح گو يند ونفس گو يند، و او
 صفات خو يش از صفات طبايع وجسم جلا است، كه به هيج وجهى از وججوه و به هيح معنى از معانى به طبع و جسم نماند. وجوهر جسم كثيف است وت و روح جوهرى لطيف است بى خلاف، و زوح جوهرى بسيط است. و بسيط آن باشد كه كلَّى باشد، و جزو نيذيرد. وجوهر جسم مركّب است از هيولى وصورت و طبع وجزو جِّير است، ومتمكن مر








 از جوهر روح• رهد
(91) و روت جوهرى زنده است و متحرّك به حركت مطلق ذاتى، و حركت
 عرض ;; جوهر دوج
(9r) و روح مكان صور جملةٔ محسوسات و معقولات است، چنانكه جسم قابِل صورت امـت و مكان صور جسمانى است به عرض، و صورتها او او

 وت را ازو است، و قابل فوايد روح است بر وفق مراد روح.
 را تكثير و نهايت و عدد است.
(ه) و و روح دانا است به قوّت، كه دانشى از قَوت آيد اندر مكان و زمان، واين صفت او به وجود جسم حاصل است در عالم، پس جوهرى است مامور ومعين او در

# تحصيل علم. <br> (97) و (97) روح فاعل است، و طبع وجسم آلت فعل اوست. 

 و حكمت و ععل كه اين همه تكابِى او ازعالم غيب است به عالم طبع و والم واختن از عالم جسمانى (9^) واين صفتهاى او به جمله، و اين رنج و مشقت او در عالم به قهر يا به

 كمال او است، و او طالب اين كمال است، و آراسته و مستعد است مر قر قبول كمال خـل خود

كه از فعلهاى عقل است، چِنانكه جسم آراسته است مر قبول فعلهاى روح را.




 آن ظهور آثار آن توان شنا


 است، و او را از ين معانى هيجّ بهره نيست، و ذات جسم را از ين هيج خبر نيست، بل كه به جوهر يتّ ظاهر است" (1-1 (1) و روح جوهرى است ابداعى، و او صورت اشخاص حيوانى است، و صورت گر نبات است، و او نيز صورتى است از از صورتهاى عقل فعال، زيرا كير كه وجود

 جوهر او به وقت وجود مبدع شده است، لاجرم صورت اشخاص و حيوان و نبات و مصنوعات اوست.
(1-Y) و چجون عقل نعال كه او مبدعى است از ابداع مبدع حتّ، جل" جلاله و


 گفت: وصوركم واحسن صوركم.



 بالاى خو يش، و قوت ابداعى استى است، و صورت گر اشخاص و نبات و حيوان است، و بهتر صورتى از صورتهاى عقل فقال.











 است تا به كمال خو يش رسد، و نقص را واز واز وات خو يش زايل كند، و شايستهُ عبادات


 وازمرتبه فروتر به مرتبه برترمى شود، چه مرتبه هاى جسمانى وچیه مرتبه هاى روحانى .
(l-v) اما ببايد دانست كه به آفر ينش اوّل كهه آن را ابداع گو يند نفس به سه
قسم افتاد:


خو يش رسد و تمام گردد.
( 9 - 1 ) و اين قوت را سه فعل است:
يكى غذا دادن، دوم بپروردن و باليدن، و سوم تخم دادن رادن يا چجيزى كه ازو زايش
 پيوندد، ماننده́ وى شود، و اندر جسم كار كند، و اندر و گسترده شود. وآنٍّه اندر جسم خللل افتاذه باشد، و بِالوده، به جاى وى بايستد، و و قوّت دهد.



 شود، و برنيايد برتدارك كردن پِالايش، و غذا كم تواند دادن بدانجه قوّت قابله كم شذه


 زمان، آنگاه قتّت تولّد اندر كار آيد.
 گو يند، و آن تن مردم مرين قوت را روح طبيعى گو يند، وقرار او اندر جڭگر باشد، واين قوت از جگر به راه رگها اندر همهٔ اعصاب بیراكند.




كند، و آن جنبش مر جانور را بر دو گونها است: يا به اميد منفعت جنبد، ويا ازبيم مضرت.

اما آن حركت كه به اميد منفعت باشد قوّت شهوانى خوانند.


 بگر يزد، پس قوّت جنباننده را خواست بايد، و خواست ازبايست خيزد، و بايست بهـ اندر-



كند.
دوم آنكه تا ناسازگارى حيوانى را بدو دفع كند، ويا از او بگر يزد.
و بيم مر حيوان را از ضعيفى قوتت غضبيى باشد، و ترس و كراهيت از قلّت قوّت شهوانى باشد. و چون قوت شهوانى قوى شود، و مستولى گردد؛ خشم را بنشاند، ور و از اندكى نجابت(؟) كر|هيت كند.
بِس قوّت شهوانى و قوتت غضبىى هر دو فرماينده اند مزقوّت محركه را، و اين قوّت
 ياد كرديم.

 از فكرت و ارادت و تمييز و تصوّر، و تخيّل، و حفظ، و ذكر، و جز آن . وهر وهر قوتىى را
 نيست، و او را وهم وفكرنيست.

اوّل قوّت خاطره و وهم است است
دوّم قوّت مصوّره ومخَيله .
سوّم قوّت مفكّره و مدتّره .
چهارم قوتت حافظه ثابته.
بنجّم قوّت ذاكرؤ ناطقه.
اما قوّت وهم مر نفس را از درون به منزلت قوتت حسّ است ازبيرون. و (IVV)
$\{1$
فرق ميانَّ حسَّ و وهم آنست كه حسَ را فعل به بيدارى مردم باشد، و وهم را هم به بيدارى باشد و هم به خواب. وحسز حاضر باشده ووهم مر غايب. و وهم هس أزَحس
 ضيعفتر اتُرى ازوهم عقل است، و اندر وهم خطا بيش از حسَ انتد. (IIN)

بى نطت بر وهم است اندر طلب غذا يا طلب جفت يا طلب (119) اما ينْج حسّ ظاهر زا حسَ مشتركه خوانند. و قوتهاى باطن را مقرّو مبدأ


 دشمن خود را و منفعت ومضرّت خود را به حكم او اندر توان يا يافت.

يكى قوّت فعل كردن، وآن را قوّت كنانى گو يند.
دوم قوّت مدركه كه آن قوّت در يافت گو يند، هم چچنانكه حيوانات بـى نطق. اما قوّت فعل مردم كه آن را قوتت كنانى گو يـيم، و او به آرزوى مردم گردنله است، و آرزوى مردم به نيكى و صوابب و منافع و خير بگردد، و همه به اخلاق حميده

گرايد. و امّا فعل انسانى در تن [ا]غلب از قوّت حون حيوانى بود.
( | |
يكى آن [ كه] قوّت كنانى بلو پيوسته، وآن سوى مصالح اين جهان انـ است. و ديگر آن كه قوتت مدركه بدو بيوسته است، يعنى قوت اندريافت، وآن سوى آن

جهان است.
 نفس انسانى، از رنگ و بوى و مزه و شكل و آواز، و بسودن از نرمى و درشت وغلظ،
 وتفاوت است اندر قوتهاى ظاهر حيوانات با يكى ديگر و با مردم، چنانكه اندر باب جسم . ياد كرديم


شكافذ از بيرون مر محسوسات را بیساود. چس مشترك است ميان ظاهر و باطن، ومشترك است ميان حيوان ناطق و غير ناطق.

 پيش حسّ مشترك برخيزد، او آن صورت از مادّت به خود گرفته باشده تا وا وقتى ديگر او را بيند بشناسد. و شخ نيست كه اندر حيوان هست كه تا صورت را از مادّت جدا كند پيدا كند، و به خود گیرد، تا به وقت حاجت وت مرورا بشناسد.
 قوتت وهم است. واين قوت وهم نيز قّوتى هم عظيم است. و آن آن آنست كه محسوسات حیزهاى نامحسوس بيند. چنانكه كسى به قوّت مصوّره صورت شير را به خود گيرد ز; راه حسَ ظاهر، پِس وهمى وى را توهّم كند، واندر خود به بيند منقول به حسّ باطن• بِس اين دشمن و معنى را ديدن اندر باطن وهم گو يند. و گفتيم كه وهـم مر حيوان بى نطت را به جاى عقل است مر مردم را.

 و يا يی گندم را از خيال به دو نيمه كند. و اين قوتّ نيز عظيم است و هميشه كار كند
 ديگر آورد به طبع. و اين معنى فعل وى است وكار او عجيبتر و قوى تر است بدانچپه



 كار او نه به آلت است. و بايد كه اثر كه از حسّ پذيرفته است هميشه كار خود مى كند


 -است. وحسّ حاكم محسوسات ظاهر است، و وهم حاكم محسوسات باطن است. و



 مى گرداند، و از آن بدين واز ين بدان هم شود، تآآن صورت پيش آيد كه اين معنى با وى
 هر گاه كه صورت اندر خيال آيد، آن بينش, ياد اندر آن حست ينـيرفيفته بانشد.

 حاجت نفس را آگاه سآرد. و هچون صورتهاى بيرون بسيار شود، به خود نتواند گرفت ميگر به تكراز قوّت ذاكره.



 بودى، كسى يکى آيت قرآن و يیى بيت موزون نتوانستى بخواندن.












مرعقل راست، يسر شر يفـتر ين قوتَها قوتت مدّبرهُ حافظه است، وهمةء قوتها تحت تصروف او است. و بس حسّ مشترك را و قوت مصوّره [ , قا قابل و حافظ صورتت گو يند، و قوّت مختّله را متراكب صور خوانند، كه هم تركيب صورت كند، وهم تركيب معنى • بس بـ اضافت هر معنى مر نفس [ را] اسمى متبّلّل مى شود.


مضرّت.
( (ا) وحواسَ ظلاهره نفس را آلتى است مر جاسوسى و انهاء را از بيرون، و
حواس" باطن [او] را آلتى است مر جست و جحوى را وطلب معنى را از درون. (اM و قوت [مدبّره] آلتّى است مرتد [بير] خاطر را ونهانى ديدن را بـى آلت و
.بى صورت جسمى، و در يافتن نيكى و بدى را. و قوت مصوّره آلتى است مر قبول صور ايشان را، تا نيكمى و بدى را دو باره بيابد

از خود.
و قوّت متخّله آلتى است مر بیوستن وجدا كردن صورتها را و آو ردن اضداد وانداد
را و تيكيب كردن و تفصيل را.
وقوّت حافظه آلتى است مر يادداشت را، تا ديگر باره نبايد آموختـ. وقوتت مدركه التى است مر در يافت پچيزها را از هليتت و ماهيتّ و كميّت و

وفكرت آلتى است مر انديشهُ حقيقت چحيزهاراوآغازو انجام كارها را.
و نصّن آلتى است مر نهاد ستخ را از درون.
وخاطر آلتى است مر بينش معنى را از درون.
تِس اين همه قوتها از جحسمانى و روحانى آلتى است مر روح ملبّه انسانى را كه
'و از روج طبيعى وروح حيوانى برتر است.
 مد بّرهٌ انسانى جزو نفس, كلَ است كمه او مدبّر جسم كل است . و روح حيوانى و طبيعى



ادراك روح حيوانى تن را زنده و متترگّى مى دارد از براى روح ملبّره انسانى را، و روح
 موصوفْ نباشد بدين اوصاوف، زند گى و حركت زندگى را نشايد. و اگر تن زنده و بُ






 جأيگاه جزء طبيعت كلّ نباشد كه مرتن مغ دات را تركيب بده آهد، و هيولى را به صورت آو رد از براى معنى را كه اندرو باششد.


 هوضعى برسته و يديد آمده؛ داند كه معنى را فاعلى ديگر است كه او به خلاو و اين
 الالوان و مختلف المعانى او يديد آوردست، و او به خالان اين طبايع است. كه اگر اين

 چنان كه دانها و بيخها است، چحون بی وجود اصول ايشان اندر عالم طبايع مثل ايشان

واجب و ممكن نيست.
 چیيزى ديگر است، به خلاف طبايع. كه طبايع را آن قوّت و آن معنى نيست، كه يس اين

 اندر حصار دانها و بيخها و تخمها استوار ديد، و اندر خاكى و آب گرفتار ديد، به ميانجى وانى

و قوّت ايشان اندر عالم حيوان ديد بسيار به انواع كه رستنيها به ز ير خود اندر آورده بود، و جدا ساخحت و برا[ن] مستولى شده، و طبايع را و روح نما را مى خورد [206a


 اينجا فاعلى ديگر است، به خلاف اين فاعلان، واين معانى اندر نبات قوى بودى، هر
 عالم خاكى و آب. پِس درست شد كه اينجا به حقيقت معنى ديگر است به خلاف آنچپه در نبات و طبايع است كه مثل ايشان اندر عالم بى وجود اصول ايشان واجب و ممكن
 خلاون حيوانات ديگر بیى موى و پشم و پوست، وسر در بالا و راست ايستاده، و اندر وى
 اوست از حيوان بى نطت، تا حون او ديد، بدانست به ضرورت كه آنتا معنى است ديگر كه اندر فرود او نيست. و نيز فاعلى ديگر است. برتر از ين دسته فاعانی، كه اين معنى، اگر در حيوان ديگر [بودى]، هر آينه ايشان نيز ناطق و صانع بودندى، و به قوتت ارادى
 شخص انسان روح ناطقه كفتند.
 نيافت، دانست كه مقصود ازوجود اين دسته اشخاص اين شخص است، و او علّت اين همه علّتها است. پس پحون اندر اشخاص نگاه كرد، وهر يكى حالتهاى مخالف بود، يكى را نبّى، و يكى را ولَى، و يكى را امير، و يكى را مامور، و يكى راعالم، وهيكى وا جاهل دانست. كه اينجا نيز معنى نيست كه آن معنى اندر شخص و به تفاوت افتادست. كه اگر آن معنى اندر شخصص انسانى بودى، همهء آن معنى را روح عاقلُّ مدبره گفتند كه زندگى نفس نباتى به زندگى نفـى








 قوى نفسانى. واز اين معنى است كه
 ترتيب ازوى بود. وچֶون جملةُ قوى به ترتيب كارها كند، هر آينه خود مهترى كند، جمدلهُ احوال نفس وتن به نظام بود.
 قوتت مدركه. و اين قوت مدركه بر دو گونه است: يكى اندريافت نظرى انى، و دوم در يافت عملى.




 لون و حليت كه ازماذت پِنيرفته است. ( ( ا ) و ح حسّ آلت جسمانى است، و بـى آلت صورت نتواند گرفتن، و صورت


 وجاى خيال آنجا است. و هرگه كه مقدم دماغ را خللى افتد، صورتهاى خيال بعينه باطل شود.

غايب شود، و قوت حسّ ازو زايل شود، صورت آن محسوس انـ آندر خيال بماند صورت جسمانى ماذت جسمانى بكار آيد، و صورت خيال مادّت جسمانى بـى بكار آيد، و إو صورت را بى ماذت به خود گِيردي

 درازى " ${ }^{\text {T }}$
 مردمى را بى صورت مردمى توهّم تواند كرد.



 استنباط كردن مجهولات ازعلوم و صناعأت. واين همه قوتت يكى نفس است، وآن نفس مدبَرْة انسانى است.



 ديده آلتى ديگر نيست، تا ديله خود را به ميانجى او بديدى. پِس اگر ريّر ديده مر خود را



 ديد.



پيَيد آمد است، تا بر جملةُ معانى و مصورات جسم مطلّع شود، و روحانيّات را به ميانجى وى تصور كند، و به ميانجى هيولى مر معقولات را ادراك كند بدين ادات كه يافته است. آنگاه محسوسات و مصورات جسمانى را دست بدارد، ومنفرد شود، و به عالم روح باز گردد.










 شهوت و حرص وخشم و جهلى و ظلم و مانند آن برو جاودانه بماند.

اندر خواب مردم
(10) اما خواب كه او را به تازى (نوم)" گو يند، حقيقت او دست باز داشتن

 حيوانى باز گردد از ظاهرش به باطن، يا آلت باطن به صلاح باز آرد، و طعام را هضم كند، و حواسّ و اعضاء را قوت دهود دهد. (1ه0) يس چحون نفس ذوفنون است و متصترف اندر تن، و او را تصرّف
 يى قوت بيدارى است، ولى هر آينه زنله است به فعل، ولكن او را حسّ ظاهرش هر

پينج حواست او از كار فرو ايستاد است و بى كار شده بى علّتى و بى عـادتى كه به تن رسيده باشد، يا بدو عارض شده باشد.
(107) يس نفس حسّى حيوانى جان طبع است و خسبنده است، وحيوان را خواب طبيعت است، وعلّت آن ترى دماغ است. و دماغ چجون سرد و تر گردد از
 قبول بكند؛ آن سردى و ترى به تن باز گردد، و حرارت دل را كه به دماغ مى رفت رفـ به دل بازگرداند، خواب غلبه كند.
(lav) و از آن سبب است كه چون سرها ز يادت ز; بيداريابد، و در خواب بخار از طبيعت تن رود از آنچپه در بيدارى. ونحواب يا به اختيار باشد، و يا به درگذشتن
 باشد، شايسته و ستوده بود،و آنحٍه از فكرت و مطالعت وت كتاب و و مناظره و تكرار باشد،


 (1هN)



 آرد. بر مثال مردى كه ستورى را به راه رفتن و بار كشيدن برنجاند، بِس او را آسايشى دهد، و بر علف كند، تا به جاى خود با باز آيد. آنگاه باز در كار آيد.
 بر وى مستولى گردد، و اندامها سست شود، و گونه زرد گردد، ومعله سست شود، و زيانهاى بسيار واجب كند، تا حدّى كه مرگ لازم آرد.

 برساند، ومايهاى بد را از تن براند، و تن را قوى كند، و دماغ را تر دارد، وخواب خرش

آيد، و هر خواب كه بيند، راست و درست باشد، و تعبير و تاو يل واجب كند.

## اندر خواب ديدن

(17) آمّا خواب ديدن كه او را (( رو يا)) گو يند، حقيقت آن بكار داشتن نفس

مفكّره است مر قوّت فكرى را بىى آلت حواسَ آنحه از را [ه ا
 جاى بيدارى از راه ثوّت مصوّره اندر ذات نـدر نفس افتد، نفس مر آن را لازم گيرد، و دروى تفكّر كند اندر خواب.

 وگردش افلاك و انجمه، به تقدير عز يز عليمه، و يا به معنى آنحچه برش مستولى شده باشد،

 از درون و بيرون، از نفسانى وطبيعى ،بى آلت و توسّط جسمه نتواند كرد كه مه موضع وى
 مجرّد از مادّت، آن قوّت رونده است اندر كليّات و جزو يّات آفر ينش، و از آث آثار ربو بيّت و الوهيّت است.
( 1 ( 1 ( و هر چند كه همه مكونّات را از اين قوت بهـ[0] است، اما انسان را بهره زیادت است، بدانچֶه نفس انسانى قابل تر است آن معنى را بدانچهِ مردم مقصود آفر ينش است.
( ) ( 10 و ينج گروه را از جملةُ انسان عنايت بيشتر است: اول انبياء، و دوم
 ايشان است مر خلق را، و صلاح نفوس جملهُ خلايق نيز از يشان به حاصل است است (7 ا ا اما بيدارى كه آن را (یقظه)) گو يند، حقيقت آن نگاه داشتن نفس
حّى است مر حواسَ را وآلت جسمانى را به اختيار از براى صلاح معيشت را، و طلب كردن غـناراوقـوام،تا نفس حسّى طبيعى اندر عالم طبيعت بقاء يابد، و مستعدّ باشد مر

 آرامش حواست را، و اصلاح آوردن معنيهاى باطن از از درون، تِّ
 حنانكه ضدّ مرگ.



 باشد. و مرگ دست باز داشتن نفس است به قهر و امر مرجسد را از براى بكار ناآمدن جسد مرنفس را.



 يكى از ديگرى اولى ترنيست
 وعلم بيدار شداست، وزنده [به] حقيقت

زمانى، بل حركتى شوقى .
(IV•)
 مرتبه برآييم چه آفر ينشى و چهه علمى وحالتهاى اجته
 قول موجز، چنانكه، خردمندان را تعليم و تسليم باشد، ان شاء الله.
(IVI) كرديـمَ وتفصيل هر يکك بداديهم و كفتيم كه وجوه نفس اندر ين عالم بر سه مرتبه آمد كه: يكى نفس نـمايیى 6 دوم نفس حيوانى 6 رسيلن نفس ناطقه است، وآن همم و عمل استت، تنان كه در بِاب نفس ياد كرديم كه نفس ناطقه نتيحهة نفس كل است كه از فاعل جـسم كلى است، حنان كه نفس جزوى حنان كه فاعل جسم جزوى أست و فاعل جزو يات است. (IVY)
 كلَّى جز به فعل نفس كلّى موجود نباشد، و بارى سبحانه مبلع وجود كلّيات است، و جزو يات به امر مطلتّ؛ يس اثر نفس كلذى بيرون جسم عالم است، و آينـده است از راه نقطه فلك اعظم سيّارات، و از راه تاثير سيّارات آينده است كه به مركز عالم كه نقــطهة وتدالارضى أست، يعنى آن جزوى كه آن را حزوى لايتحزیى گو يند. و مركز عالم كه آن
 آن جزو متبدّل كردد، و جزوى ديگر از خاكى بحأى او باشد، و مركز گردد، و بازعالم را
 بي! بلـ
 بدان ذرّه، و از آن نقطه باز گردنده است، و بر آينده از راه نبات ومواليلد و حيوان، چحنان كه از هر سو تاثير او فرو آينده است از نقطهُ افق، و حواشى عالم را تا افلاكى و انجّم. بسى آن قوّت به مركز رسل، و از مركز بازگردد به حواشى عالم از راه مواليد عالمه، نخست به قوتت نباتى بيوندد كه آن را روح نمايى كو يند، يعنى روح بالندهُ افزاينده . خلقكم من ترالب. از قول مبدع تعالى بدين معنى است. (IV ) و اوّل نفس انسانى كه از خاكى برآيد از راه تخليت روح نهايى كه محلر فر يشتگى دارد، و اندر دل نباتها و دانها و تخمهها و بيخها مقرّ ومستقرّ دارد. و يكـ روى سوى مركز عالم دارد به اشارت ستود، و آن بيخ نباتها است، و ديِكر روى سوى حواشى

عالم دارد به خط افق بر اشارت قيام، وآن شاخ نباتها است به اشارت قعود كه به ميانه شاخ و بيخ است به اشارت قعود [ [207b]
 تنومندى او ز ير خاكى است بر مثال ركوع است. و آغاز حركت به مركز سفلى و نقطة

 نگو يد. و محتاج تركيب نباشد، كه ما ظِاهر كرديم به تاييد ايزدى و قوّت عقل، و كشفـ
 خردمند ظاهر نشد است، و در هيج كتاب مسطور نيست، مخر در كتاب
 بشارت و روح زايد، كه محلّ ملكى دارد بدين فعل كه میى كند، و طاعت كـر كه مى نمايد از تكبير و قيام و ركوع و سجود و قرائت و تشهّد وتسليم كه ركنهاى رون نماز است، غرض قربت همى جو يد، وكمال مى طلبلد. (IV7) اندر ين عالم خود ضايع شود، هر آينه به طبيعت باز گردد، و به صورتى دورتر از ين كه بود است مبتلا شود، و راه وى دورتر شود. و از ين معنى است كه خردمندان و دانايان
 كه دليل خوارى و دونى او است، وقتى باشد كه او نيز خوار و دون خون خواهد

 حيوان كه او را بخورد، صورت آن حيوان و طبيعت آن گيرد از سباع و بهايم و طيور و
 ومطيعان داده اند، تا زود به حدّ كمال خو يش رسند، و به صورت باز نگردند، و راه دراز نگردد، و به مقصود رسند، واللّه الموفق.
(IVA) مرتبه حيوانى وعلامت (پياء)" (الرحيم)" دارد،ومنزل دوم آن يديد آمدن

 بدان هِيز باشد.
(IV9)



 يس نفس انسانى مدّتى به صورت نبات بود است اندر ين عالم، ومدّتى به صورت حيوان.
(1^) و (1) صورتهاى حيوانى ابداعى است، و نتواند كه از حصار آن صورت كه
 حيوان، او به نفس انسانى نزديكتر.


 كند هر آينه، و در ين منزل ورا محمل با بشد (INY) و و چون سيرت و صورت انسانى بيرون شود، در آن مقام ايستد كه بر بر آن




 كردن، والفغد ديگران بخوردن، و حيوان زيردست را را غلبه كردن، و از ز بر دست

## 75





 جز ين آنٍّه در حيوانات بى سخن يافته شود.





 رحمت و رافت بر درو يشان دين، و تشديد و امساك و ور بر مر مخالفان دين دين، و و جود و و سخاوت







 تشـديد و امساك و و جود [ 208a ] بـرخـلـق خاصّ دارد به وقتى كه واجب باشد. و و اگر

 (1^؟) و وپون راكب طر يق الهى كه آن صراط مستقيم است بدين مقام برسد،
 حِيد آمدهام، و به كجا رسيدهام، به زمانى درازو وبه ميانجى بسيارنبايد كه بازبس افتم،

و بیى مقصود بمانم. سبكى بايد رحلت كند و به منزل ديگريّيوندد، وآن منزل را مطالعت كند، واز آنجا برگّذرد.

## III




 نظر كنند.









 راست. و گويند كه كره خاكى اين شش روى دارد بر مثال كعبتين ساكن، و او را جنبيدن نباشد مگر به حركت مركّ مرّكى .
 سوراخها است اندر كرة زمين، آب و وهوا نيز
 ميلى ازو سه هزار ارش، هر ارشى ازو هزار بار ار، ونيمى از ازدرازى زمين آباد است. چچون دوازده هزار ميل از مشرق تا مغرب، وآن را طول خوانند.و ازوپههنا چپهار هزارو چهارصد و

چهار ميل آبادانى است از خطط استوا، تا عرض شصت و شش درجه است نه بيش وتـ
 خوانند. و بر خط استوا روز وشب يكى سان است هميشه كه نه فزايد ونه كاهد. و از

 سرما. و غرض ما از ين كتاب شرح اين معانى نيست، اما كـر كتر از آن نباشد كه اين قدر ياد كرديم. (19) (19 يس ببايد دانست كه غاك منزل سيم است مرنفس را از جملء نوزده
 خاكى [است] و شدت و امساك دارد، و تار يكى است و ضيت. پس بخل وحسدودونـ


 حميده است و سيرتهاى پِسنديده. (191) يس بايد خردمندنفس را بر معنيها عرضه كنده كه او را اندر را راه آخرت


 سزاواراه او نيست به عالم طبيعت بگذارد، و خود بـا نفوس نيكان بـان به عالم عقل باز گردد، وهر يك بر اندازة قبول خود و رنج خو يش به مقام (؟) و مرتبه رسد.

IV

اندر مرتبه آب كه علمت ((راء)ه ((الرحيم)) دارد

بهم يكى كره گشته است. و جوهر آب سرد وتر است و گران است وه گر گراينده است كره. از خاك سبكتر است و لطيفتر است، وخواهر خاك است وجفت آتش. و و طـ






 به فرود خود گرايننه است. ودون هتّت است و و كاهنى وغنلت و و فراموشى نتايج اوست.





 از ين منزل به صورت نياو يزد، و راه دور نغرددد، و دور نماند، وبا بِس نينتد.

## V

## اندر مرتبهُ باد كه علامت (لام)" (الرحيم) دارد [208b]





 ازآتش. وهوا برادر آتش است، و جفت خاكى، وطبع ترى دارد، وجوهرى سبى است، وازآبلطيفتراست.
(190) و گُ يند او جوهرى مشگّل است ازطر يت نشيب، و مرورا هشت بعد

است همه مثلّث وسر تيز به نزديك قطب بر مثال هليله. و او نيز جوهرى مركتب است نه


 و دوستى نتايج او است. واين همه اخحلاق حميله است. (197) پِس كفتيهم كه نفس فابل اخلاق متضّاد است، و به متابعت هوا خو يها را قبول كند. و اگر اخلاق ذميمه را متابعت كند، از حرص و شهوت و و داورى و و



 رفعت گردد، وزاد عالم علوى از عالم سفلى برگيرد.

VI

اندر مرتبُٔ آتش كه علامت ((الف)) ((الرحيمه) دارد
(lav) از منزل ششم از جملهُ منازل كه نفس از عالمَ سفلى مى آيد منزل آتش










بـــــــراست. و طبيعت كلّ اندر وجود به يكى مرتبه فرودتر است، و به محلّ بيش كـي كار



 و بعضى ظلمانى، و بعضى گران و بعضى سبك، و و بعضى نه تار يكى و بعضى نه
 تركيب و امتزاج است، چنان كه قوت و آن مركز از هر شخصى ازنبات وحيوان و معادن، بر اندازهُ قبول نفس پیديد آيد.


 استدعاء مى كند از راه شهوت و لذّت حستى از مأكولات و مشرو بات ورد وملموسات و جز







 گرايد، و در آن محبَت افزايد، و دل از محسوسات برّ برد

 كلى دارد.
(r.r.


ديگُ نشأت و استنزال است. وطبيعت كلَ از فرود مؤخّر نفوس را به نود مى كشد، اين
 شود.
(Y- \& (Y) و حكمت و استشهاد و آفر ينش كه بد و نيكى را حوالت بدين معنى است بس پس طبيعت را نيكى آن باشد، زيادت نفوس بدو باز گردد، و فعل ظالمان و متابعان هوا و شادى ايشان بدانست، و فعل عادلان و متابعان عقل و شادى ايشان بدان، بر درستى اين




امرئ بها كسب رهين. وقوله، تعالى جزاء با با كا كانوا يعملون.


 و طبايع او ياد كنيم، و نتأيج او را شرح دهيمر انـر انـر

VII

اندرمرتبَ قمر كه علامت (نون)" »الرحمن ") دارد
 منزلهاى مواليد در گذرد، اوّل منزل از عالم علوى فلى قـل قمر است، و آن ولايت آباء



 گردد، يعنى خون بسته به طبع مشترى. و بعد از آن دورمر يخ رسد، و يكـ ماه دورمر يخ

$$
V
$$

باشد، علقه مضغه گُردد، يعنى گوشت بֶخته. و بعد از آن دور آفتاب باشد، روح بدو اندر آيد، زنده گردد. وپپون دور آفتاب تمام شود، فرزند تمام شود.
(Y•V) واگر وقت نوبت آفتاب مسعود بود، فرزند از جملهُ بزرگان باشد، وعمر
 بگشايد. و ماه ششم دور به عطارد رسد، پوست سخت گردد، و دوازده سوراخ در اندام
 نوبت به قمر آيل، فرزند تمام شود، و رسيله گرددد به هفت انـ اندام و و اگر برآيد، بازبه دور دور

 (Ү•^)



(ץ. 9 ) واين برهان نجومى است كه نفس دروقت وجود اندر رحم ازبر سو فرود مى آيد. و آن از راه مواليد بر سو سفرمى كند. اما قمربر صورت مردى است كـ كه در دست
 بسته است، وحهار اسب او را مى كشد.
 علم دين و علم طب و سحر و كيميا و كار آب و زمين و....
 است بكار دارد، وآنحچه ذميمه است دست بدارد تا شايستهتر گردد.

## VIII

## اندر مرتبة فلك عطارد كه علامت ((ميم)) (الرحمن)) دارد

(YII) و آن منزل هشتم است از جمملة منازل از ولايت آباء. اما عطارد بر

صورت جوانى است بر طاوسى نشسته، و به دست راست مارى به دست دارد، و به دست چپپ لوحى دارد مى خواند. و گو يند كه بر صورت مردى است نشسته بر كرسى و به
 (YاY)

 است؛ زاد خود سازد، وآنحچه ذميمه است بگذارد تا هستوجب درجهَ بلند گردد. والله

الموفت بالصواب.
IX

اندر مرتبهٔ فلكى زهره كه علامت "حاء)" (الرحمن)" دارد
(Yl امّا منزل نهم از جملهُ منازل زهره است از ولايت آباء، و صورت وى بر بر
مثال زنى است بر اشترى نشسته، و بر بطى بر كنار، ساز رو مى زند. و ديگر گو يند:
 راست گرفته، و دروى همى نگرد.


 جملةُ از اثرهاى وى است اندر مردم. و پس خرددمند بايد كه به طر يت توّسط رود اندر
 دارد، وآنچֶه ذميمه است به عالم طبع و صورت بگذارد، تا شايسته عالم حسّى گردده، و از آن معنى برتر آيد، ان شاء الله تعالى .

## X

## اندرمرتبهُ فلكى آفتاب كه علامت ((راء)) (الرحمن)" دارد





دست آورد.



 كه بر نتوانست گذشت، و قد




 صورت اخلاق حميده بيارايد، هر آينه گذشتن از منازل آباء و امهاتهات، و آنچֶه آفتاب



(Y|N)
 نفوس بكوشد به قوّت عقل تا از اثرهاى آن منزل رسته گردد، و ازعالم طبيعت و آتش
 روان است. هر كه اثرهاى حميده او بكار دارد، و اثرهاى ذميمه او فرو گذاشت،
vr
شايسته عالم روح گردد، و به عالم عقل باز گردد، به توفيق بارى، عزاسمه و تعالى
انشاءاءالله.
XI
اندر مرتبة فلك مريخ كه علامت ((لام) „(الرحمن) دارد
 نشسته، به دسنت راست شمشيرى آهيخته، و به دست حیپ ديگُش مردى بر اسبى كلونه


 كردن، و عذاب نمودن، و دزدى و جلآدى كردن، و آنچچه بدين ماند از اثرهاى مر يخ است.
(YYI) است برگز يند، وآنچه ذهيمه است با طبايع باز گذارد، و به مرتبهُ مشترى گرايد.

XII

اندر مرتبءٔ فلك مشترى كه علامت ((الف)) (الرحمن)) دارد
(YYY) اتّا منزل دوازدهم، از جملئ منازل فلك مشترى از ولايت آباء اتّا




(YY) و اثر او ولايت داشتن، و خوب كارى، و عبادت كردن، و كارها را

آسان كردن، و خوش طبع بودن، و آبادانى ها و مسجد و صومعه و جايهاى عبادت


 جمله اثر مشترى است. يس خريد وردمند بايد كه اثرهاى صالحه را وا به قوّت عقل بر خود واجب دارد، ان شاء الله وحده.

## XIII

## اندر مرتبئ فلك زحل كه علامت (هاءه) „اللهّ) دارد















 دل در آن بستن، و بدان خرسند بودن، وعالم ارواح و معانى را فراموش كردن، و وبر المالم

اجساد و صور دل نهادن، و فتنه و مغرور بودن. هر چند كه اثترهاى طبيعت بر ذات نفس





 اما مغاكمى وهه خهعيفى اندرذات او او بمانـن.
(YY^) نيكو كه پِذيرد قيمت وى ز يادت شود، و به سبب قبول عرضهاى بد قيمت و شرف وى وى




 نقصان و صنعتى برذات اويديد آيد كه برو همييشه بماند

 معرفت رسد، اما ذل معصيت از وى بر نخيزد، و اندر ين مثال بسيار هست، امّا مختصر گرفتيم، تا خواننده را ملالت نيفزايد، والله الموفّت والمعين.

## XIV

## اندرمرتبه فلك ثابت كه علامت „لام) دوم (الله؛) دارد





 الاسد كه در سنبله است به هشت دره درجه، به مزاج زحاً است، و و جز اين از ثابتات اندر ين كتاب ياد كردن تعذّرى دارد.

 و معقول، تا جو يند گان اين علم حقايق و سالكان ءالم روح و عقل را بر طلب علم


 بروج بيوندد.

## XV

## اندرمرتبهٔ فلك بروج كه علامت (لام)، (اللهه) دارد





 گو يند، وهمهي وتها ثابت و و سياره ازو وست.
(Tr)

 اوج و شرف و بال و هبوط است. وجايهاى توّت و شادى و جايهاى اندوه و زندان است.

ָیس بايد كه مردم خراد]مند از ين منازل طبيعت به علم و حالت برگذرد، تا رسته گردد ازعالم اجسام، بعون اللّه، عزّوجّل.

## XVI

## اندرمرتبة طبيعت كه علامت (الف)ه »الله) دارد


 خود نگردد.
(YMه)



كه هست. واين قول خاصَ مر ارسطور راست.



 كارى است. (YMA)

 نسبت فعلهاى طبيعى جمله بدوست، واين كتاب تحمّل. نكند. والله، تعالى، واهب الهداية.

## XVII

اندر مرتبة نفس كلى است كه علامت "(ميم") "(بسم الله)" دارد




 وبازگشتن اجزاء از حدَ فعل به هدَ قوت سوى او با باشد به حقيقت.



 آن كه نه از صنعت و فعل نفس جز جزوى بود.
(〒६1)

 چجنانكه درعالم صورت حواء زآلدم عليهما السلام.
(Y६Y)





 امر الهى نخست بر عقل بستند، هر آينه بر اثبات امر بر ايشا[نرن] يكى به محل عرش

و يكى به محل كرسى از راه ضرب مثل عالم معنى است.

 مشكلّ و ملّون و ملموس ومذوق و محسوس صور نيست.

 در ذات نفس، و فايله دهندهُ نفس است ونفس فايده دِذير است [210b عقل است. و عصيان مر ورا عقوبت و رنج است. و.طاعت عقل داشتن بر نفس واجب است، ونفس را از حدَ عقل ِياى بيرون نهادن نشوز است، وناشزه را بر شوهرنفقت واجب
 كتاب عز يز بدان ناطق است: الرجال قوامون على النساءبمافضل الله. (Y ( 7 ( آيات و اخبار است و حكمت. اما وبيان اين زمانئه ناموافق از از تشريح و تطو

 بدانحه بارى، تعالى، كاف و و نون است. والله المعين والموفّق بالصّواب.

XVIII
اندر مرتبةً عقل كه علامت ((سين ) "(بسم الله) دارد
(Y QV)

 وافاضت بارى، سبحانه، است. ( آفر يدگان او را ياد كنند، و يا آفر يدگان را بر ذات مقدَس او اطلاع باشد، ومدرى

مبلعات خو يش باشده بلكه مبدعات را مبدع؛ سبحانه و تعالى، اقرار محض باشد بى هيح تصرَف. وهر چه عقل بیسندد و عبادت افزايد اندر صفات مبدع، سبحانه، آن همه را ايجاد و ابداع و افاضت باشد، نه آن كه عقل را بر ذات بآك او ادراك و احاطت

باشد.

است اندر ذات نفس، و فايده بخش مر جوهر وى را. و شرف نفس و كهال او به قبول اثرهاى او است. و نفس به لذّات كل اندر كمال عقلى رسله و عقل كلّى معين نفس است هميشه، وعقل كد خدايى است كلَّى اثر بارى، و او معقول است، و اثربر موثر و مفعول بر فاعل خود مطّلع نتواند بود، بدانحچه مبدع ازمبلع برتر باشد.

نگذارد. و نفس به وجود او و رسالت مثاب و معاقب است، و به قبول او و حفظ امر او رسيده است به كهال خو يش، و وبه لذات ورد ولى و درجات اعلى و وسلى رسيله است. (YAI) را قبول كند از رافت و حلم [ []و يحى و شرف و حيا و عطاء بسيار و مكرمت ودور ور
 غيرتها و بديها، ونهان دارنلهُ مصيبتها، و ترس كار و پیرهيزكار راحل از ونيا ونيا و راغب





 پرست است.
(Yهr) طينت ايشان بدين معانى معحون است. يس هر نفس كه بدين مرتبه و بدين منزلت وع و رسيد، هر آينه به عالم عقل رسيده باشد، و از غلّهطبايع خلاص يافته، و سر بر خطط استقامت نهاده. والله اعلم.

## XIX

## اندر مرتبةٔ امر كه علامت (باى)) ((بسم الله)" دارد






 قادر آن باشد كَ، او را اظهار الوهيّت باشد، و كمال قوت وقدرت او او تالى فيض باشده

 چییز كننده نبايستى، وصنع عظيم خود حق" و حقّ محض مبدع اوّل با باشد.


 عقل مثل (( كاف) و ((نون)) آمد است، از براى تقر يب فهمّ، چنان [




 آن جو يند گان توحيد برتوحيد كند. ان شاء الله وحله.

## Ar

## اندرتوحيد مبدع تعالى كه علامت حرف (الف)ه دارد

(YهV) بدان اجماع است ميان جملةُ خلايت به جز معطله كه عالم را صانعى
 اندرچچچونگى كردهاند. تعالى عن الكيف والاين .

الارباب واله الالهة [211a] و خالق كل شل شىء و و مبدع الاشياء است. وعقل را به
 هرآينه او، سبحانه، خالق آن است وواجب است است
 معنولات جدا نباشد. و او، تعالى، به فردانيتّ و و وحدانيّت از آفر يدكان

 موهوم نيست، زيرا هر چه موهوم باشد، او را جنس و ونوع باشد ( ( چه"ء عرض نيست قايم به جوهر نيست.
(Y (Y) ونيز عدد و معدود نيست بدانحه اصل آغاز و انجام نيست، و عدد جز بسيط و مركب نيست.


نيست مطلق از عقل لطيف تا جسم كثيف، هر چچه نام هستى دارد. و اين كتاب بيش از اين تحمل نكند.

> تمت كتاب جامع الحكمة تصن

## Ar

1. ص: منلوب.
r. r.

ه. ص: ابدا.
2. ص: است است است. v. در اينجاها كه نقطه گذارى كردم در اصل روى كلمات كاغذى حسباندند.
^. ص: ص: ازاز.
ه. ص: ص: ازبرای آن (دو باه). -ا. ص: ص: نگاه نگاه. 11. ص: ادبا. Y Y . . بذ ايشان.
rir .
\&1. ص: لو ينده .
ها ه . ص: آن قرنى .
ال17. ص: ازبرده راست.
. . . صV ص: خود خود.
^19.ص: ار. صن
3. ص: صود ايست.
r.r. ص: بی: بل كه.

rr. ص.
 \& Y. ص: ح: حسى و متابع دوح عاقله ومعنيهاى.

ه.
ףז. ص: وم: صروت.

^M. ص: تنهای.
-ج. ص: ص: وازواز.
r.r. ص: ص: ور.

اr

 اندكى بهرهبردم.

$$
\begin{aligned}
& \text { ع ع. ص: خواب و بيلارى و خواب. } \\
& \text { ها } \\
& \text { 7 }
\end{aligned}
$$

$$
\begin{aligned}
& \text { ^^. } \\
& \text { q. } \\
& \text { •ع . ص: مت: صتاشی. }
\end{aligned}
$$

$$
\begin{aligned}
& \text { r . }
\end{aligned}
$$

$$
\begin{aligned}
& \text { هـ . ص: گر: گردي. }
\end{aligned}
$$

$$
\begin{aligned}
& \text {. . صV } \\
& \text { ^^ا . ص: ص: در گذشتن طبيعت گذشتن طبيعت. } \\
& \text { 9، . ص: ص: بجايگاه خو يش (دو با). } \\
& \text {. ه. ص: صت ست. }
\end{aligned}
$$

$$
\begin{aligned}
& \text { هr . } \\
& \text { \&r. } \\
& \text { \&ه. گو يا: گلگُون. }
\end{aligned}
$$

$$
\begin{aligned}
& \text { 7ها هماله شرط را درنسخه جزائى نيست. } \\
& \text {. } \mathrm{D}
\end{aligned}
$$

$$
\begin{aligned}
& \text { •7. ص: و هرج وهر حهـ. }
\end{aligned}
$$





















为，

























هيـتت عكسى نسخئ بيروت



ir．


， 2 等
9 乐
ب

花
و


Uri， 4 ك










-



屏 5


- $2+0$ dedt

Sobestathequy,

HWH, magtary

- 4 dtatedets
- oftertathers

$-5<6$

S 5 क trdedern




Ditig-sindze Is


- 4



Leten en dust 1 an
- -rgatedydytyberes



Whergos
retancss-4dty





## فهرست









 بثشنكمنارده است.







